



و این قانون‌ها که به ظاهر ساده

گیثا گرگانی

شخصیت پردازی‌ها، حوادث داستان، جذابیت و کشش اثر... و مهم‌تر از همه، آن چه می‌شود از اثری آموخت. در مجموع نقد ادبی باید به شناخت عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر یک اثر و نویسنده‌ی آن منجر شود. آستوریاس می‌گوید: نقدهای آثارش به خود او کمک کرده‌اند تا نوشته‌هایش را بهتر درک کند! فکر می‌کنید حرف مسخره‌ایست؟ نه، اصلاً یک بار منتقدی به ون‌گوگ گفت مشکل او نزدیک بودن بیش از حد به آثارش است و گفت: از آن‌ها فاصله بگیر، بعد ایرادشان را بهتر می‌بینی. در واقع منتقد کسی است که به خاطر جدا بودن از اثر، می‌تواند آن را به مراتب بهتر از خالق اصلی ببیند و درک کند. و دیدن و درک کردن به معنی کوبیدن و طرد کردن نیست. پس از این که در این بخش مجله از لذت مشاهده یا مطالعه تحقیر و خواری دیگران برخوردار شوید قطع امید کنید. و اما مصیبت دوم، خواننده‌ی ما بعد از اعلام بی‌اهمیت بودن تفاوت کاربرد عطر و ادوکلن نزد زن و مرد به صراحت دستور فرموده بودند «نه این که... برای خودتان و خودمان قانون بنویسید.»

شمرنده‌ام، واقعا شمرنده‌ام. چون اصلاً امکان پذیر نیست. بگذارید توضیح بدهم؛ موضوع تفاوت کاربرد عطر و ادوکلن مثل تفاوت کاربرد دامن و شلوار است. اگر شما در اثر تان به یک شخصیت مرد دامن پوشانید حتماً از این کار منظوری دارید، این طور نیست؟ این مرد ممکن است دچار بیماری روانی باشد، شاید تصور می‌کند آدم دیگری است و این توهم چنان شدید است که حتی هویت جنسی‌اش را تحت تأثیر قرار داده، مثل قهرمان مرد فیلم روح که بخشی از وجودش در نقش مادرش ظاهر می‌شود، یا شاید برای فرار از موقعیت یا مکانی خطرناک مجبور است ظاهر زنانه به خود بگیرد، و یا شاید یک مرد مغرور و متعصب اسکاتلندی است که در یک مراسم رسمی حاضر شده! فکر نمی‌کنم لازم باشد بیشتر از این توضیح بدهم. حالا برویم سر قوانین که خیلی به نظر ناخوشایند آمده. باز هم شمرنده‌ایم رفیق، برخلاف آن چه خیلی‌ها ادعا می‌کنند آثار هنری بیشتر از آن که به استعداد فردی و الهامات اتفاقی استوار باشند بر پایه‌ی اصول خلق می‌شوند. در بسیاری از موارد بی‌اعتنایی به این اصول و قوانین به شکست اثر منجر خواهد شد. به همین دلیل همان طور که در شماره‌ی قبل گفتیم هر نوع دست بردن و تغییر دادن قوانین هنری به تسلط و مهارت بسیار هنرمند نیاز دارد و اصلاً برای تازه‌کارها مناسب نیست. پس به جای ایراز بی‌وزنی از قوانین هنری سعی کنید آن‌ها را کشف کنید و بیاموزید. تسلط بر این

ابتدایی و اولیه در مورد نوشتن تذکر داده شده بود. خب شما باشید با چنین یادداشت عالمانه‌ای چه می‌کنید؟ به خصوص وقتی نویسنده با وجود غیر اصولی بودن شیوه‌ی نقد در مجله‌ای اثرش را برای همان مجله بفرستد و اصرار داشته باشد کارش در همان جا مورد نقد قرار بگیرد؟ اما فکر می‌کنم این خواننده‌ی عزیز و به احتمال زیاد بسیاری دیگر از جوانانی که از نقد اصولی دم می‌زنند (بدون ذکر ماهیت و چگونگی این اصول) لازم است بدانند آن چه در اینجا می‌گذرد با آن چیزی که اغلب اسم نقد روی آن می‌گذارند هیچ ارتباطی ندارد. جلسات نقد در ایران به نوعی عقده‌گشایی تبدیل شده و بیشتر به گروه درمانی شباهت دارد. هر قدر بیشتر خالق اثر را کوبید و تحقیر کنید (به خصوص اگر در این کار از کلمات کج و کوله‌ای استفاده کنید که نه خودتان از معنی آن‌ها سر در می‌آورید و نه دیگران) نقدتان اصولی‌تر خواهد بود! اشکر خدا از این جلسات نقد و ستون‌های نقد و چهار پایه‌های نقد هم زیاد داریم. اما نتیجه؟ صفر. این کار به بهتر شدن آثار ادبی کمک نمی‌کند. فقط آدم‌های مریض‌تر و مهاجم‌تری به جامعه تحویل می‌دهد. نقد ادبی بررسی و تحلیل یک اثر است برای هر چه بهتر فهمیدن آن. مفهوم اثر، جایگاهش در ادبیات، میزان موفقیت نویسنده در انتقال افکار و ایده‌هایش،

وودی آلن در فیلم آنی هال می‌گوید، «من از کلوب‌هایی که امثال مرا عضو می‌کنند خوشم نمی‌آید.» فکر می‌کنم ما ایرانی‌ها هم از حرف‌هایی که از آن‌ها سر در می‌آوریم خوشمان نمی‌آید. به خصوص در حوزه‌ی ادبیات و یازبانم لال فلسفه. در شماره‌ی قبل این صفحه در نقد یک داستان به قوانین نویسندگی و امکانات قصه برای هر چه بهتر شدن پرداختیم و از شیوه‌ی معمول یعنی کوبیدن نویسنده و فکر نویسنده و همسایه‌های دست راست و چپ نویسنده، کاملاً پرهیز کردیم و اما حاصل کار:

یکی از خوانندگان مجله دو داستان فرستاده‌اند و خواسته‌اند در همین صفحه نقد شود، و یادداشتی هم با داستان‌ها همراه کرده‌اند: «اما از شما خواهش می‌کنم نقد درست و حسابی بکنید و اصول نقد را رعایت کنید نه این که تنها با گفتن این موضوع که عطر برای زن‌هاست و ادوکلن برای مردها این موضوع را از سر باز کنید. و برای خودتان و خودمان قانون بنویسید.» ماجرا از این قرار است که در قصه‌ی قبلی قهرمان داستان که مرد جوانی بود قبل از این که به دیدن دختر مورد علاقه‌اش برود عطری را که هدیه گرفته می‌زند، و در بررسی اثر تأکید شده بود عطر مال زن‌هاست نه مردها و باید به این قبیل نکته‌ها دقت کرد، به علاوه چند قانون بسیار

قوانین موفقیت شما را تضمین می‌کند نه صداقت همراه با سردرگمی.

و اما چند قانون ساده‌ی دیگر:

□ در مورد جزئیات ظاهری شخصیت‌های داستان‌تان حساس و دقیق باشید. شما مجبور نیستید در توصیف خصوصیات ظاهری یک شخصیت، لباس، شغل، محل زندگی و خیلی چیزهای دیگری که به او مربوط می‌شود، اغراق کنید. به خصوص که در ادبیات خواننده می‌تواند از لذت خلق شخصیت‌ها در خیال خود برخوردار شود و نویسنده نباید او را به کلی از این حق محروم کند. اما از طرف دیگر نویسنده نباید آن قدر در مورد ظاهر یک شخصیت اطلاعات کمی ارائه دهد که خواننده قادر به تجسم آن فرد نباشد. برای مهارت پیدا کردن در این بخش باید به دیگران با دقت بیشتری نگاه کنید. به خصوص در افرادی دقیق شوید که در زندگی فردی شما جای خاصی ندارند و درباره‌ی آن‌ها زیاد نمی‌دانید. برای تمرین می‌توانید سعی کنید فردی را در چند خط و به ساده‌ترین شکل طوری توصیف کنید که قابل تجسم باشد. این کار خیلی شبیه طراحی اولیه در نقاشی است. معمولاً نقاش اول طرح اثرش را روی بوم می‌آورد بعد بارنگ آن را به تدریج کامل می‌کند. شما هم باید اول بتوانید طرحی ساده اما درست از یک شخصیت ارائه بدهید تا بعد بتوانید با پیش رفتن داستان این طرح را کامل کنید و خواننده را تا اعماق روح او ببرید.

□ خود را مجبور نکنید در مورد آن چه نمی‌دانید حرف بزنید. نویسنده یک انسان است و از دیدگاه یک انسان به جهان می‌نگرد. نه دانشمند است، نه مصلح اجتماعی، و نه تئورسین ایده‌های نوبری نجات جهان. نویسنده فقط یک انسان است که از دیدگاه خود و با احساسات و عواطف خاص خود به جهان نگاه می‌کند. اگر بتوانید آن چه را می‌بینید، حس می‌کنید، و می‌دانید درست به خواننده منتقل کنید کار بزرگی انجام داده‌اید. هر چه بیشتر خودتان باشید کارتان جذاب‌تر می‌شود. فراموش نکنید، شما تنها کسی هستید که دنیا را از دریچه‌ی چشم خودتان می‌بینید! پس آن چه می‌بینید یگانه است! □ هماهنگی را فراموش نکنید. باید عناصر مختلف یک داستان با هم هماهنگ باشند. یعنی باید بین شخصیتی که خلق می‌کنید و شیوه‌ی لباس پوشیدن و حرف زدنش هماهنگی وجود داشته باشد. یا وقتی داستانی به زبانی فاخر نوشته شده شخصیت‌هایش نمی‌توانند به لحن شکسته حرف



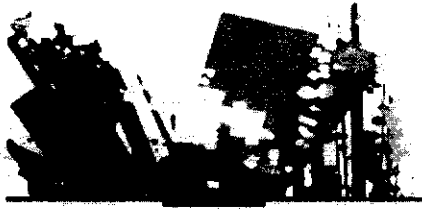
بزنند. در استفاده از اصطلاحات کوچک و بازار یا برعکس عباراتی سنگین و فلسفی دقیق باشید. استفاده از بهترین اصطلاحات یا عبارات در جای غلط نه فقط ارزش خود آن اصطلاح یا عبارت را از بین می‌برد به کار شما هم لطمه‌های غیر قابل جبرانی می‌زند. و حالا می‌رویم سراغ یک داستان تازه...

باران در یک روز گرم

نویسنده‌ی داستان، آقای چنگیزی، با وجود اعتراض به این بخش مجله خواسته بودند اثرشان در این بخش نقد شود، من هم با وجود سردرگمی و گیجی‌ام در مورد این که باید این کار را بکنم یا نه تصمیم گرفتم کارشان را تحلیل کنم اما البته به شیوه‌ای که خودم درست می‌دانم و بلد هستم. پس می‌رویم سراغ اصل داستان:

خوشبختانه آقای چنگیزی چند داستان دیگر هم برای مجله فرستاده بودند. در نتیجه می‌شود با دید وسیع‌تری به نحوه‌ی کارشان نگاه کرد. نکته‌ی بارز در همه‌ی داستان‌هایشان قدرت تخیل قابل تحسین نویسنده است. مسئله‌ای بسیار مثبت دیگر محدودیت زمان و مکان و شخصیت‌هاست که باعث می‌شود داستان‌ها ریتم مناسب و زنده‌ای داشته باشند و دچار پراکندگی نشوند. نویسنده به عنصر هیجان نیز توجه دارد و از آن درست استفاده می‌کند.

باران در یک روز گرم، قصه‌ایست که در واقع از هیچ خلق می‌شود. مردی می‌خواهد ضمن پیاده روی روزانه برای خرید به بقالی محل برود و برگردد. همین. اما یک اشتباه (گوش ندادن به حرف زنش و برنداشتن چتر) و بعد یک باران تند و بی‌موقع (که البته هواشناسی خبرش را داده بود) خرید ساده‌ی روزانه را به ماجراجویی هولناک تبدیل می‌کند.



قهرمان مرد داستان همیشه فکر می‌کرده از کدام راه تا بقالی برود، اما همیشه از همان راه قبلی می‌رفت و از همان بقالی همیشه خرید می‌کرد، «سی سال بود همین کار را می‌کرد» یعنی شخصیتی را در برابرمان داریم که جز در عالم خیال هرگز سرکشی نکرده. اما این بار یک عصیان کوچک نشان داده. به هواشناسی اعتماد نکرده، چتر را از دست زنش نگرفته. پس در واقع خطر کرده. به خاطر اعتماد به افکار خودش احتمال خیس شدن زیر باران را پذیرفته. مرد در برابر هواشناسی یا در واقع مرد در برابر خطرات پیش بینی شده در بیرون از خانه.

خطر ناگهان آشکار می‌شود. انگار دشمن فقط در کمین بوده تا او امنیت دنیای بیرون را باور کند و بی سلاح از پناهگاهش بیرون بیاید. مرد وقتی متوجه خطر می‌شود که دیگر کاری از دستش بر نمی‌آید. او در دام می‌افتد، جسمش تحلیل می‌رود، اما تسلیم نمی‌شود. او به مکان دیگری می‌رود و در آن جا چنان زنده است که از سرما رنج می‌برد. زنده و در عذاب از خطرانی که در دنیای ذرات کوچک او را تهدید می‌کند.

منطق اصلی این اثر، خطرانی که در ساده‌ترین و پیش‌پا افتاده‌ترین لحظه‌های زندگی انتظار آدم را می‌کشد. همان منطق آثار دلهره آور هیچکاک است. اما...

متن به یک دست شدن نیاز دارد. اگر ما داستانی سوررئال در برابرمان داریم، آن هم با موضوعی بسیار فلسفی و عمیق، یعنی صحبت از هویت انسانی تحقیر شده‌ای که در برابر یک باران هم دوام نمی‌آورد، پس باید زبان فاخرتری را انتخاب کنیم. رفتن مرد به بقالی هیچ صدمه‌ای به قصه نمی‌زند اما مجبور نیستیم مدام روی بقالی رجب، و اسم رجب تاکید کنیم. این جا بحث بر سر فنا شدن در جامعه‌ی شهری است. در حالی که تاکید بر اسم رجب یک فضای روستایی را مجسم می‌کند. فضایی که در آن هنوز انسان آن قدر ارزشش را از دست نداده که ساده‌ترین پدیده‌ی طبیعت بتواند او را بدون سر و صدا از بین ببرد. از طرف دیگر داستان باید تکلیفش را روشن کند. تحلیل رفتن و اسیر شدن مرد در یک قطره‌ی باران بار بسیار شاعرانه‌ای دارد اما هجوم ناگهانی از این فضا به کلاس شیمی مدرسه اصلاً خوشایند نیست. به خصوص دعوی هیدروژن و اکسیژن فقط به درد شوخی‌های سر کلاس می‌خورد. آب شدن نمک‌های رجب توی باران و خطر آن‌ها برای مرد که حالا خیلی کوچک شده بیشتر از هر چیز یک فاجعه‌ی ادبی است. هر چند به احتمال

